

کرده ایم بعد ازین نکسیم سلطان نماز شام بجا و دیدن
 بر باید که اینجا حاضر باشی تا روز کار چه دست دهد حالی صدنیاً
 فرمود تا برک رمضان سازد و بر فور مہسری پیاورد
 صد وینار شابوری و پیش من بنسازد عظیم شادمان
 باز ششم و برک رمضان ساختم و نماز دیگر بر آرد و سلطان
 شدم قضاہ اعمار الدولہ ہان ساعت در رسید خدمت کردم
 گفت سرہ کردی بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد
 آفتاب زرد و سلطان از سر پرده بدر آمد کمان گزوبہ در دست
 عمار الدولہ بردست راست بدو دیدم و خدمت کردم امیر علی
 نیکو پست و باہ دیدن مشغول شد اول کسیکہ ماہ بود
 سلطان بود عظیم شادمان شد عمار الدولہ گفت ای پسر
 برہانی چسبیری بجوی بر فور این دو بیت کتم رباعی
 ای ماہ چو پروان باری کوفی یانی چو گمان شہر باری کوفی
 نعلنج وہ از زر عیاری کوفی بر کوشش سپر کوشاری کوفی
 چون عرض کردم امیر علی تحسینا کرد و سلطان گفت پرواز

اتفاق اول و ماہ
 صد وینار شابوری
 و بنا عیاست
 کمان گزوبہ
 با دو خدمت کبارین
 با دو کھور بے
 اندازند
 برہان

آخود هر اسب که خواهی بکشای و در این حالت بر کنار آخود بودم
 امیر علی اسپسی نامزد کرد و بیادور و ندکبان من او ند رسید و بنا
 شایوری از زیدی و سلطان بصلتی برفت و من نش
 شام بگذارم و بخوان شدیم بر خوان نامیر علی گفت ای سپر
 برمانی در این تشریف که خداوند همسان فرموده و هیچ کشتی
 عالی و بستی بکوی من بر پای چشم و این و پست گفتیم ربا
 چون تشریف خاطر ما شایید از خاک مرا بر زبر ماه شید
 چون آب یکی ترانه از شینید چون باد یکی مرکب خاتم شید
 چون این و پستی ادا کردم و مدار الدوله استهبا کرد و بسبب
 حسنت او سلطان مرا هزار وینار فرمود و مدار الدوله
 جامکی و اجرش رسیده است فرود آمدن خواجه خواهم
 نشست تا آنکه اجرش بر سپاهان نرسید و جایش از خزینه
 فرماید گفت مگر تو کنی که دیگر از این جرات نیست و اورا لقب
 من باز خواهند و لقب سلطان مغرالدینا و الدین بود امیر علی
 مرا خواجه مسندی خواند سلطان گفت امیر مغری ان بزرگ زاده

چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار و نیا بخشیده
 و هزار و دویست نیز جاکی و برات هزار من غله بن رسید بود
 و چون ماه رمضان شد مجلس خواند و با سلطان ندیم
 کرد و اقبال من وی در ترقی آورد و بعد از آن پوسته
 بیمار منی اشستی و امر روز هر چه دارم از عنایت آن
 پادشاه پزوده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را با نوار حمت
 خود خوش کرد و اما دینه و کره آل سلجوق همه شعر دوست بود
 تا بچکس شعر دوست ترا طغان شاه ابارسلان بود محاور
 و معاشرت او همه با شعر ابو ووند میسان او همه شعر ابو وند چون
 امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ارزقی و ابو منصور با یوسف
 و شجاعی نسوی احمد بدیهی و حقیقی و سبی اینها مرتب خدمت بودند
 و اینده و رنده بسیار بودند و همه از و مرزوق و مخلوط و
 با احمد بدیهی نزد میا خت و زرد و هزاری با من کشیده بود
 و امیر دو بهره در ششده رگاه داشت و احمد بدیهی دو بهره در
 کیت گاه ضرب امیر را بود و چستیا هلا کرد و پنداخت تا روشن

و ویک بر آمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن
 غضب برجه بود و بجای کشید که هر ساعت دست به تیغ
 میکرد و ندیمان چون برک درخت هم لرزیدند که پادشاه
 بود و کودک و مقهور بخنان زخمی ابو بکر از زتی برخاست
 و نزدیک نظر بان شد و این دو پت بر خواند رباعی
 کز شاه و شش خوارت یکم تمام تا ظن بی کسبیتنچ او نداد
 این نقش نگ کرد و پادشاه نشین در خدش روی بر خاک نهاد
 ابا منصور و ابا یوسف در سنه تسع و خمسه که من بهر اقلای
 مرا حکایت کرد که امیر طغان شاه بدین پوتی چنان بانشاط
 آمد و خوش طبع شد که بر چشمهای از زتی بوسه داد و زخواست
 پانصد وینار و در بان او سیکر دتا آنکه یکد رست مانده بود
 و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد و بیبانه یکد پوتی بود و از و نگاه
 بر هر دو رحمت کناد بزد و کره حکایت در شهر رسنه
 اشقی و سبعین و خمسه که صاحب غرضی قصر سلطان ابراهیم
 برداشت که پسر او سیف الدوله محمود قصد آن دار و که بجای

طیره
 روزنامه
 نشر جمعه
 ۱۳۱۰

کوریت
 بود و خمر سلطان
 ز و بیم خمر سلطان
 معروف
 ۱۳۱۰

عراق رود نزد ملک شاه سلطانز اغیرت کرد و چنان ساخت که
 ناگاه او را گرفت و سبیت و بصره فرستاد و از جمله یکی
 مسعود سعد سلمان بود او را بوجیهستان نقله نامی فرستاد
 پست را نزد سلطان ساخت فرستاد و رباخی
 در بند تو ای شاه ملک شیبا تا بند تو پای اجداری سایه
 آنکس که ز پشت سعد سلمان آید که ز بهر شود ملک ترا که زاید
 این دو موی علی خاصخ و سلطان برویج اثر نکرد و ارباب
 انصاف دانند که جلیات مسعود و رطلو چه درجه است و در جنت
 چه پایه وقت باشد که من از اشعار او خانم موی بر اندام من
 راست شود و جای آن از که آب از چشم من برود چون این
 اشعار بر او خوانند و بشنید هیچ اثر نکرد و هیچ موضع بود
 گرم نشست و از دنیا بر رفت و آن گزاد مرور او از زندان گذشت
 و مدت او بسبب قربت سیف الدوله دو از ده سال بود و در زمان
 سلطان ابراهیم و بسبب قرب او ابو نصر پاری را هشت سال بود
 و چندان قصاید غرر و نقایس زر که از طبع و قفا و او زاده باشد

پنج سوره نیتا ده بعد از پست سال ثقه الملك طاہر علم
 شنگان در اپرون آورد جمله ان از او مرد و دولت ایشان
 بر عسر و حسر بسر و این نامی در ان خاندان بزرگ
 ماند و من بنده اینجا متوقفم که این سال را بر چه حل کنم بر ثبات
 یا بر غفلت طبع یا بر قسادت قلب یا بر بدلی در عجله ستوده
 نیست و ندیدم هیچ خرد مندی که اند دولت را بدین حسبم
 و احتیاط محبت کند و از سلطان عالم غیث الدین و الله نا
 محمد بن ملک شاه بدرجهان در واقع امیر شهاب الدین قتلش
 البغازی که داماد او شنیدم که خصم را در حبس داشتند
 نشان بدولت زیرا که از دو حال بیرون نیست یا صلح
 یا مفسد اگر چنانچه صلح است او را در حبس داشتن ظلم و اگر
 مفسد است مفسد را هم زنده گذاشتن ظلمت در حلقه
 سعود سر آمد و ان بدنامی تا دامن قیامت باقی ماند حکام
 ملک سامانیان در زمان حضرتن ابراهیم طراوی عظیم داشت
 و شکر سیاستی و مهابتی که پیش از ان نبود و او پادشاه

شنگان
 بعضی نام بدست
 ق

خردمند عاقل بود و ملک آرای با و راز انهد و ترکستان او را
 مسلم بود و از جانب خراسان مشرغی تمام و دوستی و خویشی
 و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تحمل او آنکه چون بر نشستی بخردگر
 سلاح بمقتصد گرز زین و سیمین در پیش اسب او بردندی و
 عظیم شاعر و دست بود امیر غمخوار و استاد رشیدی
 و بخار ساغرچی و علی بایندی و سیر افروش و سیر اسفراینی و
 علی سپهری در خدمت او بودند و صلحهای کران یافتند
 و تشریفهای شکر فستند و امیر غمخوار شعر او بود و از آن
 دولت خطی تمام گرفته و تحمل قوی یافت چون غلامان ترک و
 کنسیران خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر و جواهر
 فاخره و مناطق و صامت فراوان در مجلس شاه عظیم محرم
 بود و بصورت دیگر شعر او را خدمت پایست کردن و استقامت
 رشیدی همان طبع میداشت که از دیگران و وفایند اگر چه
 رشیدی جوان بود اما در آن صنعت عالم بود ایشی زینب
 مدد او بود و نیز دیگر پادشاه قربتی تمام داشت پوسته

ایشی محرم
 بر وزن کسری
 وصف زمان
 چون علی
 در مجلس
 بر آن

رشیدی را بستودی و تقرر فضل او کردی تا کار رشیدی
 بالا گرفت و لقب سید الشعرائی یافت و پادشاه را در حق او
 عقایدی پدید آمد و صلحهای کران بخشید روزی در بیت
 رشیدی از عتق رسید که شعر سید الشعرا رشیدی را چون می شنید
 گفت شعر در غایت نیک و منقاد منفع است اما قدری تکلیفش
 در میاید پس وز کاری سر آمد که رشیدی در رسید و حد
 کرد و خواست بشیند پادشاه او را پیش خواند و بتضرب خاک
 عادت ملوک است گفت امیر الشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی
 چیست گفت نیست ابایی نمک باید در این معنی دوپستی بگوئی
 رشیدی خدمت کرد و بجای خود نشست و این قطعه را بدید گفت
 شعرای مرا به بیمنکی عیب کردی روا بودی شاعر من همچو شکر دهنده است
 و اندرین دو نمک نماند شلغم و باقلاست گفته تو نمک ای قلیان کجا
 چون عرضه کرد پادشاه بهر غلیم خوش آمد و در ماوراء النهر عادت
 در سمت که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس روسیم و طبیبان
 و از اسیم طاق و جفت گویند و در مجلس خضر خان چار

طبق زرسرخ نغسایندی و در هر یکی دو بیت و پنجاه دینار
 و از ایشته بخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود
 و ختمی تمام پیدا آمد و معروف گشت زیرا که چنان مسدوح
 بشتر نیک شاعر معروف کرد و شاعران نیز بصله کران پادشاه
 معروف شوند که این معنی متلازمانند حکایت
 استاد ابوالقاسم فردوسی از باقرین طوس بود از دهی که از
 باغ خوانند از ناحیه طبرستان بزرگ دهی است از وی هزار
 مرد پرون میآید فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنانکه
 بدخل آن صنایع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب
 یکدیگر پیش داشت و شاهستان را بشعر همیکرد و همه امید او
 آن بود از صله آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی
 نگذاشت و سخن را با آسمان برد و در غنویت با آسمان رسانید
 و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او
 رسانیده در نامه که زال می نویسد بسام زبیران با زبیران
 در آن حال که بار و دایه دختر پادشاه کابل پوستکی خواست

باز
 نمانده است
 از حال طوی
 بران

در صلاحیت ۹۱ شاعر ماهر

یکی نامه فرمود نزد یک ساقی سراسر درود و نود و سلام نخست از جانب
آخرین یاد کرد که هم داد فرمود دهم داد کرده و زو با در سام نیرم در
خداوند شمشیر و کوبال خود چنانند به هنگام کرد و چنانند که کس نمی نبرد
فرایند با د آورد کاه فشانند خون ز ابر سیاه بر روی نبرد
هنر ساخته هنرش از هنر کردن با فرخنده من در علم سخنی بدین چنان
نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب نیز هم چون نسرودی
شاهنشاه تمام کرد نساخ او علی دایم بود و در او ای بود
شکر و حتی قطبیه که عامل طوس بود و بجای نسرودی ایاد
داشت نام هر دو بگوید ازین نامه از نامداران علی دایم و سواد
راست بر نیاید جز استخوان پیرام بخت اندر استخوان پیرام
حتی قطبیه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیمم که
از اصل و فرع خراج همی غلظم اند میان و واج و حتی قطبیه
طوس بود و اینست در او را واجب داشت و از خراج
فرو نهاد و لا حیرم او تا قیامت بماند و پادشاهان بنویسند
پس شاهنامه را علی دایم در بخت جلد نوشت و فرود می بود

بر گرفت و روی بغزین نهاد و پیا بروی خواجہ بزرگ احمد حسن کفایت
 عرضه کرد و قبول افتاد و ملاحظا محمود و از خواجہ متہاد داشت
 اما خواجہ بزرگ نسا زعان داشت کہ پوستہ خاک تخلیط در قدح
 جاہ او می انداختند و محمود بان جماعت تشویر کرد کہ فرود آید
 چہ و ہم گفتند کہ چاہ ہزار ورم و این خود بسیار است او
 خود مردی را فضا است و معتزلی مذہب این بیت دلیل اعتزال است

کان آفرینند را نپنی مرغجان دوپسندہ را
 و بر رفض او این مہتا و لیلیست کہ او گفتہ
 خداوند کیستی چو دریا بہاد بر اینکخت موج ازان تندبنا
 چو ہفتاد کشتی در ان ساختہ ہمہ یاد با ہنہا بر ان سہرا حشہ
 میان یکی خوب کشتی عروس بر آراستہ چو چشم خروس
 پیسہ برد و اندران با علی ہمہ اہمیت بنی و و سلی
 اگر خلد خواہی بدیکر سرا نزدیک و وصی کیر جاسے
 کرت زین بداید کناہ منست چنین دان این راہ راہ منست
 بدین نام و ہم بدین بگذرم یقین دان کہ خاک پی حسد ہم

سلا

و سلطان محمود مروی متعصب بود و در این تخلیط بگرفت و سموع قبا
 که در جمله شصت هزار درم بحسب کیم فردوسی رسیده بغایت بخورشند
 و بگرمایه رفت و برآمد و ققاعی بخورد و آن سیم میان حمای
 و ققاعی قسمت کرد سیاست محمود بدانست شب از عزیزین رفت
 و بهری بدکان اسماعیل راق پدر از زتی فسرود آمد شش ماه
 در خانه او ستواری بود تا طالبان محمود رسیده باز گشتند چون
 فسرودوسی این شد از بهری روی بطوس آورد و شاهنامه
 بر گرفت بطبرستان آمد نیز و یک سپید شیرزاد که از آل ماوند
 در آنجا پادشاه بودند آن خاندانیت بزرگ که نسبت ایشان کرد
 شهریار بودند پس محمود را بجا کرد و در دیپاچی متی صد بر شیرزاد
 خواند و گفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب
 همه اجاره و آثار اجداد است شیرزاد او را بنواخت و بخوبیها نمود
 و گفت محمود را بران داشتند و کتاب تو بشرطی عرض نمودند
 و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرو شیب و هر که تو را بخاندان همیر کند
 او را هیچ کاری نرود که ایشان خود زنده است محمود خداوندگار

آوند
 بعضی شاه است
 بر آن

منست تو شاهنامه پیام اور ما کن و بجا او بمن ده تا بشویم و ترا
 اندک چیزی دهم محسو و خود ترا خواند و رضای تو طلبد پنج
 چنین کتاب صنایع مکن و بگر روز صد هزار درم فرست
 و گفت هر پی بنهرا درم خریدم ان صد پست بمن ده و بان
 خوش کن من در وی ان پتیا فرستاد و بفرمود تا از اشش
 فرود سی نیز سواد بست و ان چو مندرس گشت این چو پتیا
 مرا غمزد کردند کان برهن بهر پی و علی شد کهن
 اگر مهرشان من حکایت کنم چو محو در اصد عایت کنم
 رستار زاده نیاید بکار و گر خپند باشد پد شهریار
 بیگی بسد شاهرا و سگاه و گرنه مرا پرتشاندی بگاه
 خواند رتبارشش بزرگی نبود نمانست نام بزرگان شود
 آنحق نیکو خدستی کرد شیرزاد محسو و از او عتها داشت در
 اربع عشر و شمسه بنشایور شنیدم از امیر نغزی که گفت از امیر
 عبد الزاق شنیدم بطوس که گفت محو و وقتی بهند وستان بود
 و از اینجا باز گشته بود روی بنغزین نهاد مگر بر راه او نتردی بود

و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را بر وجه صارا او
 منزل بود رسولی نزد او فرستاد که فتنه و اباید پیشانی و خدی سینه
 و تشریف پوشی و باز کردی دیگر روز محمود در شست و خوا
 بزرگ بر دست راست همی راند که فرستاده باز گشته بود
 و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه بزرگ چه جواب داده باشد خوا
 گفت اگر خبر بگام من آید جواب من بگردد و میدان از پستان
 محمود گفت این شعر گراست که مردی از زو زاید گفت این ای چاره
 ابوالقاسم فروسی گفت که پست پنج سال پنج بر دو چپ تن
 کتابی تمام کرد و هیچ نرزد محمود گفت سوره گفتی که من از آن
 پشیمان شده ام که آن آزاد مرد از من محسوم ماند بغیر من مرا
 یاد ده تا اورا پسری فرستم خواجه چون بغیر من آمد بر سلطان
 یاد کرد محمود فرمود شخصت هزار دینار فروسی را بفرما تا بیل
 دهند بشته سلطان بطوس بند و از و عذر خواهند خوا جسم
 سالها بود که در این کار بود و کار را بطرازید و اشتر کشی کرد و آن
 بیل بسلاست بطبران رسید از دروازه رود بارما اشتر در می رفت

بر وزن تن
 بگو و پسندید
 برهان

و جنازه فرودوسی بدر و ازہ زران پروں ہی پروند و در انجا
 نگر گری بود بطبر ان تعصب کے دو گفت من رہا کھنم کہ جن ازہ اورا
 بگورستان مسلمانان برند کہ اور افضی بود ہر چند مردمان
 گفتند بان دانشمند و گرفت بروران در و ازہ باغی بود
 ملک فرودوسی اورا در باغ و فن کردند و امر وز ہم در انجا است
 و من در شاہ انجا کہ رازیارت کردم کونیند از فرودوسی و حتر
 ماند سخت بزرگان صلہ سلطان از خواستند بد و رسانند
 قبول نکر و گفت بدان محتاج نیستم صاحب یک حضرت بیست
 و بر سلطان عرضہ کردند سلطان مثال داد کہ ان دانشمند را
 از طبر ان پروں کنند بدین فضولی کہ کردہ است و خانمان
 بگذارد و اعمال بخو اجد امام ابو بکر اسحق دہند تا رباط چاہے کہ در
 مرو نشا بور است از حد طوس عمارت کنند چون مثال
 بطوس نشا بور رسید آ مثال نمودند و عمارت رباط چاہے
 از انما ل حکایت در ان تاریخ کہ من بسندہ در حد
 خداوند شہید ملک اقبال بودم ان بزرگوار و در حق من بسندہ

چاہے
 چاہے
 بران

چاہے
 کوال چاہے
 عین باندہ

اعتقادی قوی داشت و در تربیت من ممتی طلبت مگر از
 مهترزادگان شمسرخ امیر عمید صفی الدین ابوبکر بن محمد بن الحسن
 روانشاهی روز عید فطریه در خدمت پیوست جوان بود
 و پیری نیک مستولی بشرط و از ادب ثمرات آن با همسر و
 ولها مقبول و رز با آنها مدوح و در انحال بخدمت حاضر نمودم
 مگر در مجلس لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید امیر عمید
 صفی الدین گفت نظامی انجاست گفتند بل و او چنان
 گمان کرد که نظامی غیر است گفت قدشاعری نیک و مردی
 معروفست چونکه قرآنش رسید و مرا بخواند موزه در پای
 گروم چون در آدم خدمت کردم و بجای خویش نشستم چون
 دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملک فرمود
 آمد اینک در فلانجا نشسته امیر عمید گفت من این نظامی را میگویم
 ان نظامی دیگر است و من نیز اخودش نام میید و نانی و شاک
 متغیر و یدم در حال و سوی من کرد و گفت جز تو نظامی هست
 کفتم بلای حسد او ند و نظامی دیگر ندی که سرقتند است

تقدیر
 بمحور
 یعنی خوش
 بران

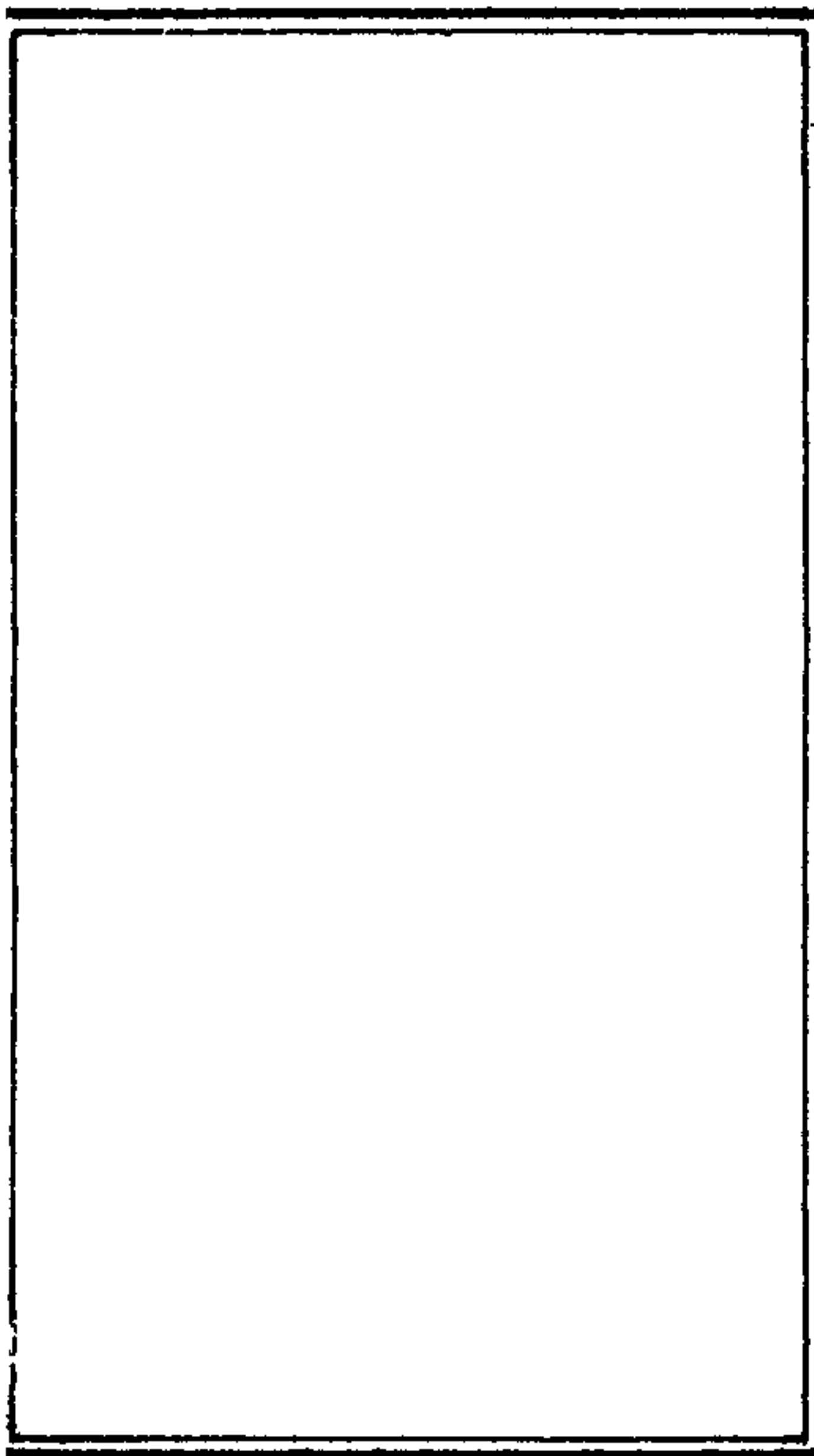
نظامی منسیری گویند و دیگری نشابوری و از انظامی اشک
 نامند و من سنده را نظامی عروضی گفت تو بی ایشان امیر
 دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر و بد گفتی بخداوند
 ان دو نظامی مغربند و سبک مجلسها را برده بهترند
 و بشورند و بزبان آ و زند ملک بر سپل طیب گفت باش تا امیر
 بیستی که قدحی بخورد و مجلس را بر بجزند اما ازین سه نظامی شاعر است
 امیر عمید گفت من ان دورا بجز المعرفه می شناسم و دیده ام
 این را ندیده ام و شعرش نشینده ام اگر در این معنی که برفت
 پتی دو و بگوید من طبع او را اینم و شعر او را بشنوم بگویم کدام بهتر است
 ازین سه ملک روی من کرد فرمود بان ای نظامی تا ما را محفل کنی
 آنچه عمید میخواهد بگوی اندرین وقت مراد خدمت ان پادشاه
 طبعی و فیاض خاطر و دایج اکرام و انعام ان پادشاه
 مرا با بخار رسانیده بود که بدیدم من چون آب کشته بود قلم بر
 و تا دوبار دور بر گشت این پنج بیت بچشم و بر پادشاه عرضه کردم
 در جهان نظامی امیر پادشاه که جهانی زما با قفا نشد

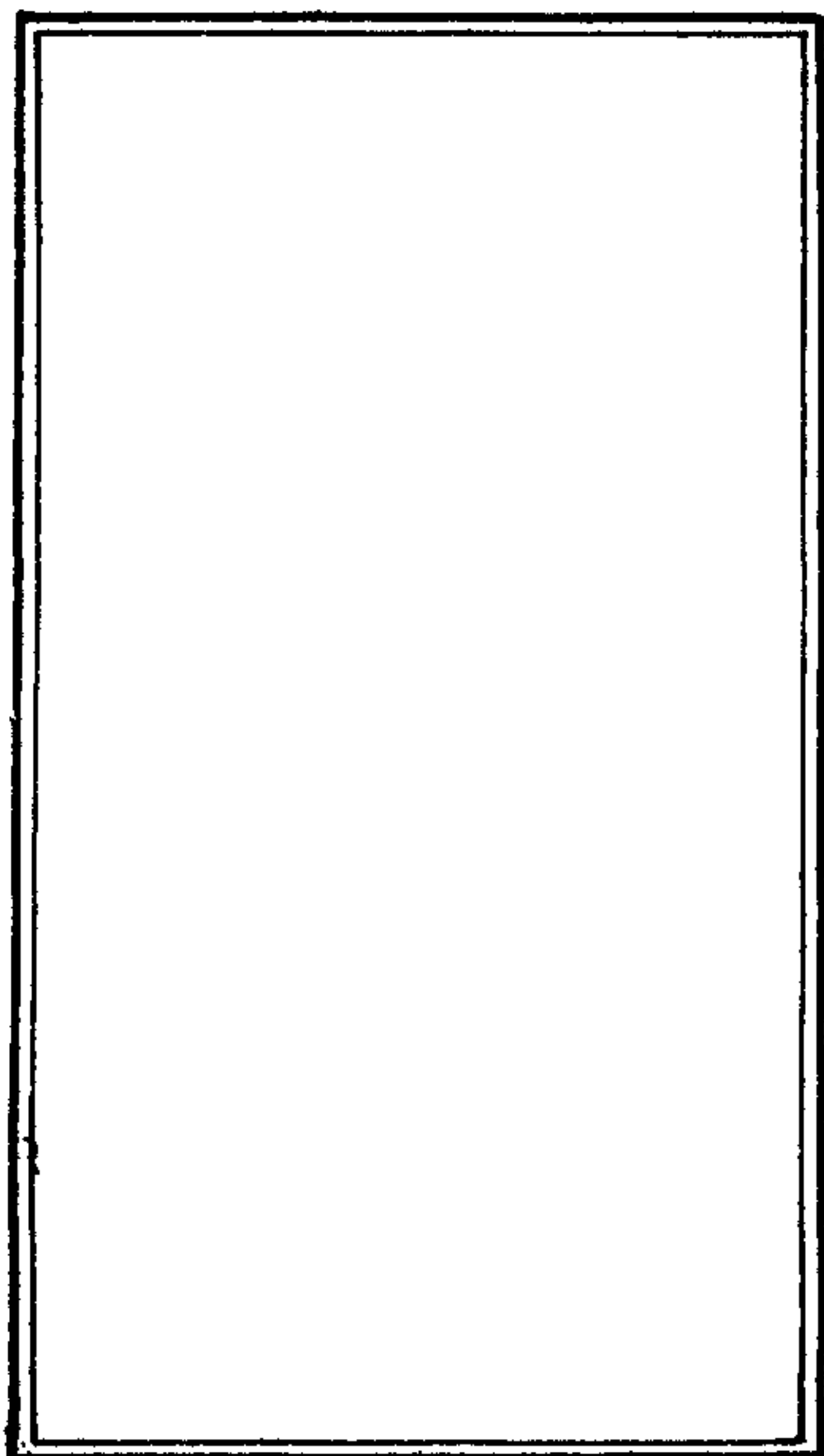
ان
 چو جان
 بسین
 بیان

من بوز سایه پیش تخت شهیم و اندو در مرو پیش سلطانند
 بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مغفله خراسانند
 که چه چون روان سخن گویند در خه چون خرد سخن دانند
 من شرابم که شان چو دریایم هر دو از کار خود فرومانند
 چون پتباع عرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و
 ای پادشاه نظامیازا که از من از جمله شعراء ماوراءالنهر و خراسان
 و خراسان سبکس راطبع ان شناسم که ارتجال حسین پنجیت
 تواند ان گفت خاصه بدین تبت جزالت و عذوبت مقرون
 بالفاظ عذب و شجون معانی بکرشادباشش ای نظامی که ترا و بیسط
 زمین نظیر نیست ای خداوند طبعی و ار و لطیف و خاطری در ا ک و
 فضلی تمام باقبال پادشاه وقت هست او در افزودنا در
 و ازین هم زیاده کرد و که جوانست و روز افزون روی پادشاه
 و خداوند عظیم برافروخت و شاشتی در طبع لطیف او بدید
 آدم را تحسین کرد و گفت کان شرب و زسار ازین عید عمید
 کوسفندگشان بود ادم عالمی بفرست چنان کردم و این

در صلاحیت ۷۰ شاعر ماهر

بفرستادم صمیمت باستان بچ دو وقت کار کو هر بسیار
بگذرختند در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سریشین و خاک
رسید و اتفاقاً این پادشاه در حق این سینه یکی بر هزار شد این و تبارک
و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر نور کرد و اندامش در کرم





در کیفیت ۱۱ پنجم مابہر

مقالہ سوم در ماہیت علم نجوم و نجوم مابہر

بوریجان پرونی در کتاب التنبیہ فی صنائع التعمیر سبب اول
گوید کہ مرد نام منجمی است و از شود تا در چہا علم اورا غزارتی
بناشد اول ہندسہ دوم حساب سوم ہیات چہارم احکام
اما ہندسہ صناعتیست کہ از ان شناختہ میشود احوال
اوضاع خطوط و اشکال سلوح مجہاتان نسبت کلی کہ ہر مقدار
راست و انچہ او از مقدار راست ان نسبتی کہ مرا تراست
بدانچہ اورا اوضاع است و اشکال و مثل است بر اصول ان
کتاب اقلیدس بنا کہ ثابت بن قرہ دستی کردہ است اورا
اما حساب صناعتیست کہ اندر و شناختہ کردہ و حال او ا
عداد بسکدیکر و تولد ایشان از یکدیگر و فروع ان چون تصنیف
و تصغیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابلہ و مثلثت از
کتاب اریطاطی و فروع از اشکال ابو منصور بعبدادی با صیدیا
سنجری اما علم ہیات شناختہ کردہ از و حال اجرام
علوی و سفلی اشکال و اوضاع ایشان و نسبت انہا یکدیگر

در کیفیت ۷۲ منجم باهر

و معتا ویر و ابعاد یک میان ایشانست و احوال حرکات هر یک
از کواکب و افلاک را و تعدیل کرات و قطبها و دایرها که بدو این
حرکات تمام شود و مثلثت مر این علم را کتاب مجسطی و بسترین
تفسیر او بهترین شرحهای تفسیر تریزیست و مجسطی شفا انا شروع
این علم از نجوم است و علم تقویم انا علم احکام از
فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمینی است که مقصود
از او استدلال است بر اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس
درج و برج و فیضان آن حوادثی که حرکات ایشان قایض شود
از احوال او در عالم و ملک و بلدان و موالید و تحاویل و تسایر
و اختیارات و مسائل و مثلثت بر این پنج که بر شمردیم تصانیف
ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سجری و ابوریحان بیرونی
و کوشیار جلی که مردی بود زکی النفس و راضی الخلق و زکی الخلق
و از لوازم این صناعت منجم که احکام خواهد گفت باید که بهم
در طالع دارد و خداوند خاتم النبیین مسعود و در موضوعی محمود
تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک آید و از شرایط منجمی است

در کیفیت ۷۳ پنجم ماہر

که عمل اصول کوشیار دارد و کار بهتر موسسه مطالعه کند
و در قانون مسودی و جامع شاهی نکرده تا مصلوات
و مقصورات او تازه ماند حکایت یعقوب بن اسحق کنندی
یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود
و بخدمت سامون او را قربی بود روزی پیش سامون درآمد و بریز
یکی از ائمه اسلام نشست آن مرد گفت که تو مرد ذمی باشی چرا بزرگ
ائمه اسلام یعنی یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم
و آنچه من دانم تو ندانی آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم
دیگرش خبر نداشت گفت من درباره کاغذ چیزی بنویسم اگر
تو پیرون آری که چه نوشتم ترا مسلم دارم پس گرد بستند آن
شخص دانی و از یعقوب آستری و ساختی که هزار دینار از زیدی
و بردار استاده بود پس و است خواست و کاغذ بر پاره کاغذ
نوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه گذاشت و گفت که پسر یعقوب
اسحق تخته خاک خواست و برخاست و ارتفاع گرفت و طالع
درست کرد و زیر پیکرش بر روی تخته خاک و کواکب را

در کیفیت ۷۴ منجم ماهر

تعمیر کرد و در روح ثابت و شریطی و منسب بعل آورد و گفت
بر انکا خدیجی نوشته است که اینچرا اول نبات بوده است
و آخر حیوان شده است مامون دست نهالی کرد و آن کا خدیجی
آورد نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب کرد و شکفتند
پس ردای او بستند و دو نیمه کردند پیش مامون و گفت
دو پاره را فمات کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد
بمراق و در خراسان سرایت کرد و منتشر شد فقیهی از فقهائمی بلخ
از ابا که تعجب و انشده است کتاب بخومی بدست کرد و کار دی
و در میان آن نهاد که بعبند او رود و بدان کار بدرس یعقوب
اسحق گندی شود و بخوم آواز نماید و فرصت همجوید پس تاگاه
او را هلاک کند منزل منزل کشید تا بکرباب فرود رفت و بر آمد
جامه پاکیزه پوشید و آن کتاب با شستن نهاد و در بوسری
یعقوب کرد چون بدر سر رسید بسیار مرکب ساخت ز روید
ایستاد و چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشایخ بعد او سر
برد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب رفت و شنای بگفت و گفت من